

مواجهه‌ی منطق و روان‌شناسی از نگاه هوسرل

بهنام آقایی

جست‌وجو برای بازیابی معنای اولیه‌ی روان‌شناسی از نظر هوسرل، صرف‌نظر از نظم زمانی آثار او با نخستین دوره‌ی شکل‌گیری تحول فکری وی در اقامتش در دانشگاه هاله صورت می‌گیرد. هوسرل در این مدت از گفتارهای کارل اشتومپف درباره‌ی روان‌شناسی نکات بسیاری می‌آموزد؛ آموخته‌هایی که بعدها به نگارش رساله‌اش درباره‌ی «مفهوم عدد، تحلیل‌های روان‌شناختی» منتهی می‌شود. همچنین در همین دوره هوسرل با آموزه‌های ویلیام جیمز و کتاب معروف او درباره‌ی روان‌شناسی، اصول روان‌شناسی، آشنا می‌شود؛ کتابی که تأثیری شگرف در اندیشه‌های هوسرل ایجاد کرد و او را از سنت روان‌شناسی تداعی‌گرای انگلیسی جدا کرد. هوسرل در سال ۱۸۹۱ با توجه به چنین رویکردی کتاب فلسفه‌ی حساب: پژوهش‌های روان‌شناختی و منطقی را منتشر کرد و تحت تأثیر استاد خود برنتانو به تحلیل مفهوم عدد برپایه‌ی گزارش روان‌شناختی پرداخت. هوسرل در این کتاب می‌کوشد تا اعداد و نسبت‌های میان آن‌ها را با ساخت جهان و شناخت ما از واقعیت پیوند زند و چگونگی اطلاق نظام‌های نمادین صوری را مورد تحلیل قرار دهد. هدف او در این کتاب عبارت است از:

۱. تحلیل مفاهیم پایه‌ای حساب؛

۲. روش‌سازی منطقی روش‌های نمادینی که در حساب به کار می‌روند.

هوسرل تصور نمادین را در تقابل با تصور شهودی قرار می‌دهد زیرا در دومی خود شیء داده می‌شود در حالی که در اولی شیء فقط از طریق نماد به نمایش درمی‌آید. «غالب تفکرات و عملیات حسابی صرفاً جنبه‌ی نمادین دارند. فلسفه‌ی حسابی که در این کتاب توسط هوسرل عرضه می‌شود

سال نهم، شماره‌ی ۱۹، نیم‌سال دوم ۱۳۸۷، ۱۶۷-۱۷۸

هنوز واقع‌گرایانه و تجربه‌گرایانه است زیرا اگرچه موضوع حساب صفات صوری کثرت‌هایی است که ذهن ما به آن‌ها شکل می‌بخشد، شالوده‌ی تفکر حساب همان شهودهای انضمامی است که ذهن فعالیت‌هایش را نظیر توجه، انتزاع، ترکیب، تأمل و غیره بر آن‌ها اطلاق می‌کند.» (به‌نقل از رشیدیان، ۱۳۸۴: ۲۱)

پس از انتشار کتاب فلسفه‌ی حساب آموزه‌های کاملاً روان‌شناختی آن مورد انتقاد فرگه قرار گرفت. از نظر فرگه تصور عدد به هیچ وجه بر پایه‌ی درک شهودی از آن، چنان که هوسرل معتقد است، شکل نمی‌گیرد و ما نیز هیچ بازنما یا شهودی از آن در اختیار نداریم. براساس دیدگاه فرگه این آموزه‌ی هوسرل مستلزم یکی انگاشتن عدد با ایده‌های ذهنی است، همچنان که تحویل ریاضیات به روان‌شناسی و تفسیری از آن بر پایه‌ی رویکردی روان‌شناختی نیز هست. از نظر فرگه عدد نه ویژگی اشیاء و نه امری ذهنی است، بلکه خاصیت مفهوم است. به‌هر ترتیب انتقادات فرگه به روان‌شناسی گرایی هوسرل مؤثر واقع شد و او از انتشار جلد دوم این کتاب دست کشید. هوسرل بعدها در یادداشت‌های روزانه‌ی خود از کتاب فلسفه‌ی حساب ابراز ناخرسندی کرد و آن را محصول دوران ناآشنایی خود با آموزه‌های فلسفی و تلقی ساده‌اندیشانه از آن مسائل قلمداد کرد. در هر حال پس از کتاب فلسفه‌ی حساب هوسرل در سال ۱۹۰۲-۱۹۰۱ کتاب پژوهش‌های منطقی را منتشر کرد، که انتشار آن خود مرحله‌ای جدید در تاریخ تحول فکری او محسوب می‌شود، زیرا در این کتاب وی از دیدگاه‌های روان‌شناختی پیشین خود که مبتنی بر تفسیر روان‌شناختی از ریاضیات و منطقی بود، دست کشید و به انتقاد از طبیعت‌گرایی (ناتورالیسم) و دیدگاه‌های تجربی و به تبع آن روان‌شناسی مبتنی بر علم طبیعی پرداخت؛ روان‌شناسی که خود جزئی از ناتورالیسم محسوب می‌شد و هیچ چیزی جز طبیعت فیزیکی را در نظر نمی‌گرفت تا آنجا که حتی اصول صوری - منطقی تفکر را نیز به‌مثابه قوانین طبیعی تفکر لحاظ می‌کرد (هوسرل، ۱۹۶۵: ۱۴). در کتاب پژوهش‌ها، هوسرل از یک سو به تعریف منطقی محض پرداخته و تلقی خود از آن را به‌عنوان نظامی از حقایق و قوانین مثالی و محض بیان می‌کند و از سوی دیگر، به ابطال نگرش‌های روان‌شناختی می‌پردازد. او در این کتاب متأثر از بازگشت از دیدگاه اولیه‌ی خود پیش‌داوری‌های روان‌شناختی را مورد تحلیل قرار داده و چگونگی ارتباط آن را با اگزایوم‌های منطقی و قوانین مثالی و صوری آن، مورد بررسی قرار می‌دهد. بدین ترتیب کتاب پژوهش‌های منطقی آشکارا در تقابل با همه‌ی مدافعان اصالت روان‌شناسی است که براساس دیدگاه و روش تجربی خود بنیادهای نظری منطقی را در روان‌شناسی جست‌وجو می‌کنند و تمام تلاش خود را برای استوار کردن منطقی بر مبنای روان‌شناسی انجام می‌دهند. مثلاً «میل» به‌عنوان یکی از مدافعان اصالت روان‌شناسی بیان می‌کند که منطقی یک علم منفک از روان‌شناسی و همپایه با آن نیست بلکه تا آنجا که اساساً یک علم است شاخه‌ای از روان‌شناسی است و تمایز آن از روان‌شناسی از یک سو به‌مثابه وجه تمایز جزء از کل است و از سوی دیگر به‌مثابه تمایز فن از علم (هوسرل، ۱۹۷۰: ۹۰).

همچنین هم‌راستا با چنین دیدگاهی، دیدگاه لپیژ مطرح است که مطابق با آن این واقعیت که

منطق نظام خاصی از روان‌شناسی است این دو را به‌نحو رضایت‌بخشی از یکدیگر متمایز می‌کند (همان، ۹۲). هوسرل بر این باور است که در تقابل با چنین دیدگاهی که روان‌شناسی را به‌مثابه بنیاد نظری منطق قلمداد می‌کند، دیدگاه دیگری نیز قرار دارد که بر مبنای آن می‌توان این دو را از یکدیگر با توجه به ویژگی‌های آن‌ها جدا کرد. بر این اساس منطق با خصلت هنجاری خود از روان‌شناسی مجزاست زیرا روان‌شناسی «با تفکر آن‌چنان که هست» در ارتباط است در حالی که منطق با تفکر «آن‌چنان که باید باشد» سروکار دارد. همچنان که مورد نخست باید به قوانین طبیعت بپردازد در حالی که دومی به قوانین هنجاری تفکر معطوف است (همان‌جا). بر این اساس چنانچه ما اصول منطق را از روان‌شناسی، یعنی از مشاهده‌ی فاهمه‌ی خود، اخذ کنیم در اینجا ما تنها به چگونگی جریان اندیشه و رویدادهای آن پی می‌بریم که چنین امری فقط به شناخت قوانین امکانی منتهی می‌شود، در حالی که منطق در جست‌وجوی قوانین ضروری است. در تقابل با این دیدگاه، مدافعان اصالت روان‌شناسی نیز بیان می‌کنند که کاربرد ضروری فهم، خود نیز یک کاربرد است و همراه با خود فهم به حوزه‌ی روان‌شناسی تعلق دارد. به بیان دیگر، منطق برحسب آنچه که تعریف شد – تفکر آن‌چنان که باید باشد – خود موردی از تفکر است و به‌همین دلیل به حوزه‌ی روان‌شناسی و قوانین طبیعی تفکر تعلق دارد. هوسرل در ادامه‌ی این بحث نظر مخالفان اصالت روان‌شناسی را بیان می‌کند که بر طبق آن هرچند تصورات احکام و ... به‌مثابه پدیده‌های ذهنی در روان‌شناسی مورد استفاده قرار می‌گیرند اما این بدان معنا نیست که هدف منطق در این مورد با هدف روان‌شناسی یکسان است، زیرا هدف روان‌شناسی پژوهش قوانین حاکم بر پیوندهای واقعی رخدادهای ذهنی با یکدیگر، و رویدادهای متناظر با آن‌ها در ارگانیسم جسمانی است در حالی که هدف منطق پژوهش بر «محتوای حقیقی» آن‌ها است و از این رو همانند روان‌شناسی پیوندهای علی تصورات، احکام و ... را جست‌وجو نمی‌کند بلکه پیوندها و نسبت‌های مثالی را مورد پژوهش خود قرار می‌دهد. در مقابل چنین نظری باز هم مدافعان اصالت روان‌شناسی پاسخ می‌دهند که منطق چگونه می‌تواند از مسئله‌ی پیوندهای علمی چشم‌پوشی کند و چگونه می‌تواند بدون بررسی پیوندهای طبیعی در جست‌وجوی پیوندهای مثالی باشد (همان، ۹۴). در نهایت می‌توان بیان کرد که این مسائل – یعنی جدل مدافعان اصالت روان‌شناسی و از سوی دیگر مخالفان آن – یکی از موضوعات اصلی کتاب پژوهش‌های منطقی است که هوسرل در فصل چهارم این کتاب با بسط و تفصیل بیشتر به تحلیل نتایج تجربه‌گرایانه‌ی دیدگاه اصالت روان‌شناسی و ابطال آن می‌پردازد.

نتایج تجربه‌گرایانه‌ی دیدگاه اصالت روان‌شناسی

مطابق دیدگاه هوسرل روان‌شناسی به‌عنوان علم پدیده‌های روانی، علم واقعیات آگاهی، علم امور واقع تجربه‌ی درونی و ... و به این ترتیب به‌مثابه یک علم تجربی تعریف و پذیرفته می‌شود، اما فاقد قوانین اصیل و دقیق است و گزاره‌هایی که در آن با عنوان قوانین معتبر شمرده می‌شوند تنها تعمیم‌های گنگی از تجربه‌اند و در واقع فقط عباراتی درباره‌ی نظم و قانون‌مندهای تقریبی هم‌بودی

و توالی هستند که مدعی هیچ تعین و قطعیتی نیز نیستند. از نظر هوسرل (همان، ۹۸) فرض چنین مسئله‌ای نتایج زیر را در پی دارد:

۱. «تنها قواعد مبهم می‌توانند بر بنیاد نظری مبهم استوار شوند. اگر قوانین روان‌شناختی فاقد دقت باشند چنین امری می‌باید بر دستورهای منطقی نیز صادق باشد. بدون تردید بسیاری از این دستورها تحت تأثیر ابهامات تجربی قرار گرفته‌اند ... در حالی که قوانین منطقی قوانین اصیل‌اند و قوانین صرفاً تجربی، یعنی قوانین تقریبی و تخمینی، نیستند»^۱.

همچنین هیچ قانون طبیعی به‌طور پیشین یا از طریق بصیرت محض نمی‌تواند شناخته شود. تنها شیوه‌ای که در آن یک قانون طبیعی می‌تواند اثبات و توجیه شود استقرار از واقعیت مجزای تجربی است که چنین استقرار صدق یک قانون را ثابت نمی‌کند، اما درجه کم و یا زیاد احتمال صدق آن را اثبات می‌کند (همان‌جا). هوسرل در ادامه‌ی این بحث این موضوع را بیان می‌کند که هیچ چیز واضح‌تر از این به نظر نمی‌رسد که قوانین منطقی محض همگی دارای اعتبار پیشینی هستند: «آن‌ها نه از طریق استقرار بلکه به‌وسیله‌ی بدهت یقینی درونی ثابت می‌شوند که این بصیرت درونی نیز صرفاً احتمال صدق آن‌ها را ثابت نمی‌کند، بلکه خود صدق یا حقیقت آن‌ها را اثبات می‌کند» (همان، ۹۹). هوسرل در پایان این بند نتیجه می‌گیرد که روان‌شناسی نمی‌تواند تأمین‌کننده‌ی بدهت یقینی باشد و قوانین فراتجربی و دقیقی را برای منطقی فراهم آورد.

۲. مطابق دیدگاه هوسرل (همان، ۱۰۱)، مدافعان اصالت روان‌شناسی بر این باورند که «قوانین تفکر را به‌مثابه قوانین طبیعی به‌شمار آورند»؛ یعنی به‌مثابه قوانینی که به‌عنوان علل تفکر معقول ما عمل می‌کنند. از نظر هوسرل چنانچه ما قوانین تفکر را قوانین علی در نظر بگیریم و آن‌ها را مسلط بر افعال و اعمال شناختی خود بدانیم، این قوانین تنها می‌توانند به‌صورت احتمالات بیان شوند و بدیهی است که احتمالات نمی‌توانند مبنای درستی برای شناخت یقینی ما باشند. در نتیجه با فرض چنین احکام احتمالی‌ای ما با افراطی‌ترین احتمال‌گرایی مواجه می‌شویم. در ادامه هوسرل این پرسش را مطرح می‌کند که با چه تحلیل توصیفی و تکوینی می‌توان پدیده‌های فکر را به‌کمک دو گونه قانون طبیعی تبیین کرد: یکی آن که انحصاراً چنان توالی علی را ایجاد می‌کند که اجازه می‌دهد تفکر منطقی پدیدار شود، و دیگری آن که موجب پیدایش تفکر غیرمنطقی می‌شود. آیا تمایز اندیشه‌ی ما توسط قوانین منطقی دلیلی است بر منشأ علی آن‌ها در همین قوانینی که به‌عنوان قوانین طبیعت قلمداد می‌شوند؟ (همان، ۱۰۲)

پاسخ هوسرل به این خطای روان‌شناسان چنین است: «نخست آن که قوانین منطقی با احکام، به‌معنای اعمال حکم‌کردن، که می‌توانیم در آن‌ها قوانین مزبور را بشناسیم خلط می‌شوند: قوانین، به‌مثابه محتوای حکم با خود احکام» خلط شده‌اند. دسته‌ی اخیر رویدادهای واقعی و دارای علل و معلول‌ها هستند ... اگر قانون با عمل حکم یا شناخت قوانین، و با مثالی واقعی خلط شود قانون به‌عنوان قدرتی حاکم در سیر فکر ظاهر می‌شود. به‌سهولت خلط دیگری به‌اولی اضافه می‌شود: ما قانون را به‌عنوان حدی در علیت با قانون به‌عنوان قاعده خلط می‌کنیم ... قوانین منطقی به‌عنوان

قوای محرکه در عمل تفکر ظاهر شدند. تصور شد که به‌نحو علی بر روند تفکرات ما حاکم باشند و قوانین علی تفکر به شمار روند ... منطقیون و افراد اصالت روان‌شناسی شکاف بنیادی، ماهوی و عبورناپذیر میان قوانین مثالی و واقعی، میان قواعد هنجاری و علی، میان ضرورت منطقی و واقعی، میان دلایل منطقی و واقعی را نادیده می‌گیرند. هیچ تدرج قابل‌تصور نمی‌تواند میان مثالی و واقعی میانجی‌گری کند. به‌واسطه‌ی سطح نازل بصیرت منطقی در زمان ماست که متفکری در قواره‌ی زیگورات جرأت می‌کند بگوید که برای یک تفکر ایده‌آل [نظیر موجود یا ماشینی که هرگز دچار تناقض فکر نمی‌شود] ضرورت منطقی یک ضرورت واقعی نیز خواهد بود که تفکر واقعی را ایجاد خواهد کرد. یا از مفهوم اجبار فکری برای روشن‌سازی مفهوم «دلیل منطقی» استفاده کند (زیگورات، منطقی، چاپ اول، ص. ۲۵۹) همین مطلب برای «ونت» نیز صادق است، آنگاه که در قانون جهت کافی قانون پایه‌ای وابستگی اعمال فکری ما به یکدیگر را مشاهده می‌کند (رشیدیان، ۱۳۸۴: ۶۸).

۳. نتیجه‌ی سوم برای مدافعان اصالت روان‌شناسی این است که اگر قوانین منطقی سرمنشأ معرفت‌شناختی‌شان در امر واقع روان‌شناختی باشد و اگر آن‌ها ترجمه‌های هنجاری از چنین امور واقعی باشند، می‌باید خود محتوای روان‌شناختی داشته باشند که این نتیجه آشکارا نادرست است؛ زیرا هیچ قاعده‌ی منطقی مستلزم یک امر واقع و حتی وجود تصورات احکام یا دیگر پدیده‌های شناخت نیست (هوسرل، ۱۹۷۰: ۱۰۴). و این قوانین به‌هیچ وجه واقعیات مربوط به زندگی روانی و همچنین قوانین مربوط به تصورات احکام و تجربه‌های ذهنی را در بر نمی‌گیرد. و از این جهت همانند قوانین ریاضیات عمل می‌کنند:

«قوانین منطقی محض ما، نظیر ریاضیات محض به همین حوزه [حوزه‌ی معرفت صرفاً مفهومی] تعلق دارند. منشأ آن‌ها، یا بهتر بگوییم دلیل موجه آن‌ها در یک برهان استقرایی قرار ندارد و بنابراین از هر محتوای وجودی که با هرگونه احتمالی قرین است، حتی از بالاترین و معتبرترین احتمالات مبراست؛ آنچه آن‌ها می‌گویند دارای اعتبار تام و تمام است: خود آن‌ها با صحت و بداهت کامل اثبات می‌شوند نه با درجه معینی از احتمال ... این قانون یکی از احتمالات نظری بی‌شمار نیست بلکه حقیقت منحصر به فرد و یگانه‌ای است که طردکننده‌ی همه‌ی امکانات دیگر است و اگر به‌شهود مستقر شود در محتوا و شیوه‌ی اثبات خود از امر واقع مبراست ... اگر این نکات را بپذیریم یقیناً غیرممکن است که قوانین منطقی را (در خلوص‌شان) قوانین فعالیت‌های ذهنی یا محصولات ذهنی بدانیم» (رشیدیان، ۱۳۸۴: ۶۹).

هوسرل (۱۹۷۰: ۱۴۴) با توجه به موارد فوق‌الذکر به این نتیجه می‌رسد که از یک سو قوانین منطقی همگی از اعتباری پیشین برخوردارند و ضرورت منطقی این قوانین متفاوت از ضرورت واقعی است که در اصول اصالت روان‌شناسی قرار دارد و از سوی دیگر این قوانین مأخوذ از تجربه و استقرا نیستند و از این جهت همگی قوانین مثالی‌اند که مبنای آن‌ها نیز در «معنی»، «ماهیت» یا محتوای مفاهیم حقیقت، قضیه و ... قرار دارد.

مطابق دیدگاه هوسرل قوانین منطقی از آنجا که تجربی نیستند و از استقرا و احتمال حاصل نمی‌شوند، از هرگونه نسبی‌گرایی که مبتنی بر ذهنیت خاص آدمی از مفهوم حقیقت است، دورند.

پیش‌داوری‌های روان‌شناسی‌گرایان

هوسرل (همان، ۱۶۸) در فصل هشتم کتاب پژوهش‌ها به تحلیل براهین یا پیش‌داوری‌های اصالت روان‌شناسی می‌پردازد. براین اساس اولین پیش‌داوری آنان عبارت است از این که: «دستورالعمل‌هایی که تنظیم‌کننده‌ی امری ذهنی‌اند می‌باید به‌وضوح، بنیادی ذهنی داشته باشند و از این رو بدیهی است که اصول هنجاری شناخت می‌باید بر پایه‌ی روان‌شناسی شناخت استوار شوند». از نظر هوسرل فرض چنین مسئله‌ای می‌باید با توجه به این دیدگاه پاسخ داده شود که قوانین منطقی فی‌نفسه گزاره‌های هنجارگذار، که به ما بگویند چگونه باید حکم کنیم، نیستند و از این جهت باید میان قوانینی که به‌مثابه هنجارهایی برای اعمال شناختی ما به کار می‌روند و قوانینی که هنجارگذاری جزء محتوای فکری آن‌ها است، تمایز گذاشت. براین اساس، قوانین منطقی ذاتاً حقایق نظری‌اند نه هنجاری که مستلزم مفهوم «باید». با این حال این قوانین همانند حقایق نظری می‌توانند به‌مثابه هنجارهایی برای احکام ما مورد استفاده قرار گیرند. هوسرل در عبارت ذیل این دیدگاه را بدین‌گونه مورد نقد قرار می‌دهد:

«خطای مخالفان اصالت روان‌شناسی این بود که "ماهیت" قوانین منطقی را تنظیم معرفت می‌دانستند. از این رو خصلت صرفاً نظری منطقی صوری و تشابه ماهوی آن با ریاضیات صوری، به‌قدر کفایت تصدیق نشده بود ... تفاوت میان محتوای خاص آن‌ها و نقش و کاربرد عملی آن‌ها مورد غفلت قرار گرفته بود. نمی‌دیدند که قوانین پایه‌ای منطقی فی‌نفسه هنجار نیستند گرچه می‌توانند به‌نحو هنجاری مورد استفاده قرار گیرند. آن‌ها با علاقه‌مندی به این کاربرد هنجاری، قوانین منطقی را قوانین تفکر خواندند و چنین وانمود شد که این قوانین نیز محتوای روان‌شناختی دارند و تنها تفاوت آن‌ها از قوانین روان‌شناختی متعارف در همین نقش هنجاری آن‌ها است که در قوانین متعارف روان‌شناختی غایب است. در مقابل خطای متفکران اصالت روان‌شناختی طرح اصلی بود که عدم اعتبارش را رشیدیان در چند کلمه توضیح می‌دهند (۱۳۸۴، ۷۶-۷۵):

«کاملاً بدیهی است که هر حقیقت کلی، چه روان‌شناختی و چه غیر آن، برای ایجاد قاعده به‌منظور داوری صحیح به کار می‌رود، اما این امر نه‌فقط سبب اطمینان به امکان با معنا بلکه حتی به وجود بالفعل قواعد داوری می‌شود که ریشه در روان‌شناسی ندارند. چنین نیست که همه‌ی قواعدی که معیارهایی برای تفکر صحیح مقرر می‌کنند به این دلیل قواعد منطقی باشند. مع‌هذا بدیهی است که از میان قواعد حقیقتاً منطقی که هسته‌ی فن تفکر علمی را تشکیل می‌دهند فقط یک مجموعه محتاج و مستلزم استقرار روان‌شناختی است: دستورهای فنی مربوط به اکتساب و انتقاد معرفت علمی ... منطقیون طرفدار اصالت روان‌شناختی حتی در قواره‌ی «میل» یا «زیگورات» علم را بیش‌تر از جنبه‌ی ذهنی آن (به‌مثابه ایده‌ی وحدت

نظر حقیقت) بررسی می‌کنند تا از جنبه‌ی عینی ... و بنابراین بر اهداف روان‌شناختی منطقی به‌طور یک‌جانبه تکیه می‌کنند. با این کار تفاوت بنیادی میان هنجارهای منطقی محض و قواعد فنی هنر اندیشیدن ویژه انسان را نادیده می‌گیرند.»

باتوجه به عبارت فوق می‌توان بیان کرد که از نظر هوسرل قوانین منطقی تنها با امور مثالی در ارتباطند در حالی که گزاره‌های روان‌شناختی بنا به محتوا و کارکرد خاص خود تنها با امور واقعی سروکار دارند. همچنین با توجه به ماهیت منطقی می‌توان اذعان کرد که اصول و اگزایوم‌های آن منشاء پیشینی و بی‌واسطه دارند. حال آن که قضایای روان‌شناختی براساس آگاهی با واسطه از داده‌های تجربی شکل می‌گیرند.

پیش‌داوری دوم روان‌شناسی‌گرایان

پیش‌داوری دوم دیدگاه روان‌شناسی‌گرایان این است که از نظر آن‌ها باید قواعد شناخت مبتنی بر روان‌شناسی شناخت باشند. مطابق با دیدگاه اصالت روان‌شناسی منطقی در همه جا با تصورات و احکام، با قیاس‌ها و برهان‌ها، با حقیقت و احتمال، با ضرورت و امکان و ... سروکار دارد که این‌ها جملگی پدیده‌ها و صور ذهنی‌اند.

برحسب دیدگاه اصالت روان‌شناسی چنین گفته‌ای درمورد تصورات و احکام کاملاً واضح و روشن است اما درمورد قیاس‌ها نیز اثبات احکام به‌وسیله‌ی احکام صورت می‌پذیرد و اثبات نیز آشکارا یک عمل ذهنی است. براین اساس حقیقت، احتمال، ضرورت، امکان و ... تنها در احکام آشکار می‌شود و بدین ترتیب جدایی میان قضایای منطقی از روان‌شناسی بیهوده است (هوسرل، ۱۹۷۰: ۱۷۷). هوسرل این پیش‌داوری اصالت روان‌شناسی را با مقایسه‌ی میان منطقی محض و ریاضیات پاسخ می‌دهد. از نظر هوسرل این دو دارای وحدت نظری‌اند، و از آنجا که این دو با حقایق مثالی سروکار دارند، با یک قلمرو ویژه که همان حوزه‌ی ایده‌تیک است، در ارتباط‌اند. ریاضیات نیز با توجه به ذات مثالی خود در سطح و رتبه‌ی قوانینی قرار می‌گیرد که مفردات مثالی‌اند. این مفردات مثالی به‌هیچ وجه به گزاره‌هایی که کلیتی تجربی دارند، ارجاع داده نمی‌شوند. براین اساس چنانچه قوانین منطقی محض نیز براساس رویکردی روان‌شناختی تفسیر شود معنای کلی خود را از دست می‌دهند، زیرا قلمرو آن‌ها منحصرأ مفردات مثالی یا انواع اصیل است (همان: ۱۸۱).

پیش‌داوری سوم

پیش‌داوری سوم دیدگاه اصالت روان‌شناسی این است که از نظر آنان «همه‌ی حقایق به حکم تعلق می‌گیرند» (همان: ۱۸۷) و حکم تنها زمانی حقیقی شناخته می‌شود که به‌طور درونی بدیهی باشد. پیروان اصالت روان‌شناسی اصطلاح بدهت درونی را برای یک خصلت ذهنی خاص و شناخته شده برای هرکس از طریق تجربه‌ی درونی خودش در نظر می‌گیرند و احساس خاصی که متضمن حقیقت چنین حکمی است به آن نسبت می‌دهند. از نظر پیروان اصالت روان‌شناسی چنانچه منطقی فنی

باشد که ما را در شناخت حقیقت یاری کند، این قوانین منطقی آشکارا قوانین روان‌شناختی‌اند. آن‌ها در واقع گزاره‌هایی هستند که شروط روان‌شناختی را که حضور یا غیاب این «احساس بداهت درونی» بدان‌ها وابسته است، نمایان می‌سازند (همان‌جا). براساس چنین دیدگاهی دستورهای عملی به‌طور طبیعی مربوط به چنین گزاره‌هایی هستند و آن‌ها به ما برای دستیابی به احکامی که این ویژگی متمایز و خاص را دارند، کمک می‌کنند. از نظر هوسرل «میل»، «ونت»، «زیگورات»، «مایونگ» و ... قائل به چنین باوری هستند. اما پاسخ هوسرل به پیش‌داوری سوم از این قرار است:

«درک تمایز ما میان نظریه‌ی بداهت درونی واقعی و مثالی و ... مستلزم مفهوم صحیحی از بداهت درونی و حقیقت است. در آثار طرفداران اصالت روان‌شناسی دهه‌های اخیر مشاهده کرده‌ایم که از بداهت درونی به‌مثابه احساسی علی سخن می‌رود که همراه با بعضی احکام و غایب در بعضی دیگر است ... [اما] بداهت درونی یک احساس فرعی نیست که به‌نحو علی یا با ضرورتی طبیعی به برخی احکام پیوسته باشد. نوعی خصلت ذهنی نیست که به یک یا تمامی احکام مربوط به یک طبقه‌ی معین، یعنی به احکام به‌اصطلاح صحیح پیوسته باشد ... بداهت درونی چیزی جز تجربه‌ی حقیقت نیست، حقیقت البته فقط به‌همان معنایی تجربه می‌شود که یک چیز مثالی می‌تواند در عمل واقعی تجربه شود. به‌عبارت دیگر، حقیقت یک مثال است که مصداق منفرد آن یک تجربه‌ی بالفعل است در حکمی که به‌نحو درونی بدیهی باشد؛ اما حکمی که به‌نحو درونی بدیهی باشد یک تجربه با داده‌ی اولیه است. نسبت حکم غیربدیهی به آن نظیر نسبت فرض دلخواه یک عین در تخیل است به ادراک کافی آن ... «احساس» بداهت درونی هیچ پیش‌شرط اساسی جز حقیقت محتوای محکوم علیه ندارد. روشن است که جایی که هیچ چیز نیست هیچ چیز هم نمی‌تواند مشاهده شود. اما به‌همان اندازه نیز روشن است که جایی که حقیقتی وجود ندارد مشاهده‌ی چیزی به‌عنوان حقیقت، یعنی هیچ بداهت درونی نیز وجود ندارد» (به‌نقل از رشیدیان، ۱۳۸۴: ۸۳-۸۲).

از نظر هوسرل این پیش‌داوری اصالت روان‌شناسی و به‌تبع آن تجربه‌گرایان نیز ناشی از سوء فهم آنان از نسبت میان امر مثالی و امر واقعی است؛ و به‌همین شکل نسبت میان حقیقت و بداهت درونی است.

گذر از روان‌شناسی تجربی به روان‌شناسی ایده‌تیک

به‌طور کلی با توجه به مطالب پیشین می‌توان گفت که پدیده‌شناسی هوسرل با تعارض او با روان‌شناسی تجربی آغاز شد؛ روان‌شناسی‌ای که براساس رویکرد علمی - طبیعی خود، برحسب الگوی علم طبیعی شکل گرفته بود. از نظر هوسرل اتخاذ چنین رویکردی از سوی روان‌شناسی و مینا قرار گرفتن علم طبیعی از ویژگی‌های روان‌شناسی دوره‌ی جدید است:

«اکنون روان‌شناسی از همه‌ی آنچه که در رویکرد طبیعی‌اش و نیز در تلاش خود می‌توانست و می‌بایست چشم‌پوشی کرد تا از علوم طبیعی تقلید کند ... روان‌شناس در تأملات طاقت‌فرسا و اغلب

بسیار موشکافانه‌اش درباره‌ی امکان‌های تجربه‌ی روانی - فیزیکی، در طراحی نظام آزمایشی تجربی، در ایجاد ابزارهای عالی، در کشف سرچشمه‌های خطاهای ممکن و غیره، باز هم از این غفلت کرد که این پرسش را به‌طور عمیق‌تر پیگیری کند که چگونه و از طریق چه روشی این مفاهیم که در احکام روان‌شناختی به‌طور ضروری ظاهر و وارد می‌شوند، می‌توانند از مرحله‌ی ابهام و آشفتگی به مرحله‌ی وضوح و اعتبار ابژکتیو درآیند. روان‌شناس از تأمل بر این نیز غفلت کرد که چطور امر روانی به جای این که بازنمای یک طبیعت باشد، دارای ماهیت خاص خود است که پیش از هر امر روانی - فیزیکی به‌طور متقن ... مورد پژوهش قرار می‌گیرد ... بنابراین، آنچه تاکنون روان‌شناسی تجربی را از سرآغازهایش در قرن هیجدهم به‌طور مداوم دچار اشتباه کرد، تصور فریبنده‌ی روش علم طبیعی مبتنی بر الگوی روش فیزیکی - شیمی است. این باور قطعی وجود دارد که روش تمام علوم تجربی، چنانچه در کلیت بنیادی مشاهده شود، واحد و یکسان است. بنابراین روش در روان‌شناسی همانند روش در علم طبیعی (فیزیکی) است ... همین رویه اکنون در روان‌شناسی تکرار می‌شود. بی‌معنا نیست که پدران روان‌شناسی تجربی دقیق، فیزیک‌دانان و فیزیولوژیست‌ها بودند» (هوسرل، ۱۹۶۵: ۳۲-۳۱).

براین اساس روان‌شناسی تجربی برحسب رویکرد دانشمند علوم طبیعی هیچ چیزی به غیر از طبیعت، یعنی طبیعت فیزیکی، را در نظر نمی‌گیرد. از نظر او همه‌ی آنچه که هست یا خود فیزیکی است یا به یک طبیعت فیزیکی تعلق دارد که در این معنا امر روانی نیز وابسته‌ی محض امر فیزیکی قلمداد می‌شود تا آنجا که در پدیده‌ی روانی در پیوند با اشیاء فیزیکی معین مورد تحلیل قرار می‌گیرد. «اکنون وظیفه‌ی روان‌شناسی این است که این امر روانی را در پیوستگی طبیعت روانی - فیزیکی که امر روانی به‌طور بدیهی در آن وجود دارد، به‌لحاظ علمی پژوهش کرده، آن را با اعتبار عینی معین کند و قوانین مربوط به تکامل و تغییر و آمد و شد آن را کشف کند ... قطع ارتباط با طبیعت، امر روانی را از ویژگی امر واقع طبیعت که به‌لحاظ عینی - زمانی قابل تعیین است و به‌طور خلاصه از ویژگی امر واقع روان‌شناختی محروم می‌کند. بنابراین ما تأکید می‌کنیم که هر حکم روان‌شناختی در بردارنده‌ی وضع وجودی طبیعت فیزیکی است» (همان: ۱۸).

براین اساس می‌توان اذعان کرد که روان‌شناسی مدرن با توجه به چنین رویکردی تنها به‌عنوان «علم طبیعت فیزیکی» در نظر گرفته می‌شود و از این رو تنها به داده‌های تجربی توجه می‌کند و هر تحلیلی از آگاهی محض و بی‌واسطه را کنار می‌نهد. این روان‌شناسی همچنین براساس رویکرد طبیعی خود، حتی خود شناخت را نیز به شناخت امر واقع تحویل می‌کند و همه‌ی امور مربوط به ادراک، یادآوری، آگاهی و ... را در پیوندی روانی - فیزیکی و تفسیری کاملاً طبیعی‌گرایانه لحاظ می‌کند که در این معنا نظریه‌ی شناخت نیز چیزی نیست جز شناخت مبتنی بر روان‌شناسی که آگاهی محض را طبیعی می‌کند. به‌طور کلی می‌توان بیان کرد که روان‌شناسی دوره‌ی جدید موجود انسانی و زندگی روانی او را به‌مثابه فیزیکدانی که با شیء مادی مواجه است، مورد توجه قرار می‌دهد و از ورود به هرگونه توصیف ایده‌تیک نیز اجتناب می‌ورزد. چنین روان‌شناسی‌ای سوژه‌ی خود را همواره در

جهان زمانی - مکانی جست‌وجو می‌کند و براین اساس تنها وظیفه‌ی خود را توجه به واقعیات موجود در این جهان، یعنی جهان از پیش داده شده در نظر می‌گیرد.

بدین ترتیب هوسرل این نوع روان‌شناسی را به‌دلیل شکل‌گیری اصول و مفاهیم آن، براساس علم نوع طبیعی مورد نقد قرار می‌دهد زیرا از نظر او همان اشکالات کلی که به تجربه‌گرایی از طریق استقراء و تجربه‌ی غیرمستقیم وارد است، قابل‌تعمیم به روان‌شناسی مدرن نیز هست. صرف‌نظر از این اشکالات، از نظر هوسرل ویژگی یک‌پارچه‌ی این روان‌شناسی کنار نهادن هر تحلیل آگاهی محض و بی‌واسطه است، یعنی تحلیل و توصیفی نظام‌مند و تحقق‌یافته از داده‌هایی که در جهت‌های مختلف مشاهده حلولی پدیدار می‌شوند (همان: ۲۳).

به‌طور کلی می‌توان گفت که از نظر هوسرل روان‌شناسی در سیر تاریخی خود، حتی آن هنگام که روان‌شناسی توصیفی در قرن ۱۹ از سوی برنتانو و دیلتای (روان‌شناسی توصیفی - تحلیلی) مطرح شد و این روان‌شناسی طرح تحلیل توصیفی از آگاهی و داده‌هایش را پذیرفت اما باز هم از چارچوب رویکرد طبیعی خارج نشد، زیرا موضوع اصلی روان‌شناسی توصیفی دیلتای محتوا و موقعیت حیات فردی روح، گونه‌شناسی حالت‌های روح و نسبت‌های میان آن بود، همچنان که کشف قصدیت به‌عنوان خصلت بنیادی «پدیده‌های روانی» از سوی برنتانو - خصلتی واقعی متعلق به «من طبیعی» که در محدوده‌ی جهان داده شده باقی می‌ماند، نظریه‌های این نوع روان‌شناسی را نیز در گستره‌ی روان‌شناسی تجربه‌گرایانه نگاه داشت:

یگانه اصلاح به‌راستی ریشه‌ای در روان‌شناسی به برپاخاستن یک روان‌شناسی قصدی وابسته است. برنتانو قبلاً به چنین کاری همت گماشته است، اما متأسفانه او به‌معنای بنیادی تحلیل قصدی و، بنابراین به تنها روشی که یک روان‌شناسی از این نوع را ممکن می‌سازد، زیرا فقط آن است که مسائل حقیقی و در واقع نامتناهی چنین علمی را برای ما فاش می‌کند، پی نبرد (هوسرل، ۱۳۸۱: ۹۳).

از نظر هوسرل، برنتانو فراتر از تأمل توصیفی خارجی از تجربه‌ی زیسته قصدی نمی‌پرداخت و به مقولات بنیادین اعیان نیز به‌مثابه اعیان ممکن آگاهی و به‌طور خاص آگاهی شناختی توجه نمی‌کرد - همچنان که پژوهشی نیز درباره‌ی کثرت نحوه‌های ممکن آگاهی که از طریق آن، چنین اعیانی وارد یا حاضر نمی‌شوند، انجام نمی‌داد. مطابق با دیدگاه هوسرل (۱۹۷۷: ۲۶-۲۵)، با توجه به چنین رویکردی ضرورت یک آموزه‌ی استعلایی از آگاهی و همراه با آن فهم نهایی از درک اعیان هر مقوله که در نبود روان‌شناسی روی می‌دهند، همچنین فهم نهایی از تمام عملکردهای مربوط به تأیید و تحقیق، چه (احکام) منطقی، ارزش شناختی و عملی احساس می‌شد. هوسرل برای دست‌یافتن به چنین روان‌شناسی که با توجه به ویژگی‌های فوق‌الذکر بتواند به تحلیل پدیده‌های مربوط به روان بپردازد، در جست‌وجوی بنیادی جدید برای روان‌شناسی بود. روان‌شناسی در این شکل جدید نسبتی بسیار تنگاتنگ با معرفت‌شناسی دارد.

هوسرل بر این باور است که اولین وظیفه‌ی روان‌شناسی باید کشف ذات ماهوی آگاهی یا

«ایدوس» آن باشد؛ ایدوس به این معنا که آن بر مجموعه‌ای از ویژگی‌ها یا عناصر ساختاری متعلق به آگاهی است، خواه آگاهی به‌طور کلی آگاهی از نوع کاملاً خاصی همچون ادراک، حافظه تفکر ریاضی و ... دلالت کند. به‌بیان دیگر با این رهیافت اعیان متضایف آگاهی از هر نوع و مقوله‌ای آشکار می‌شود و ماهیت بنیادی اعیان هر مقوله‌ی خاص، همچنین ساختار ماهوی اعمال آگاهی که تضایفی دقیق با یکدیگر دارند، مشخص می‌شود.

با توجه به عبارات فوق می‌توان دریافت که موضوع اصلی روان‌شناسی ایده‌تیک مورد نظر هوسرل «قصیدت آگاهی» در همه‌ی موارد آن است؛ یعنی مفهوم ذات هر عمل آگاهی به‌مثابه آگاهی از چیزی که در این معنا قصیدت، ماهیت آگاهی یا حیات روحی است. هوسرل در کتاب روان‌شناسی پدیده‌شناختی بیان می‌کند که زندگی روح، زندگی آگاهی است و آگاهی همواره آگاهی از چیزی است به این معنا که اعیان به‌مثابه اعیان آگاهی مورد توجه قرار می‌گیرند. پس بدین ترتیب هر مقوله از اعیان ممکن منبعی برای نظم روشن حیات ممکن روح است همچنان که هر جهان واقعی ممکن، نظمی از حیات بین‌الذهانی ممکن روح قلمداد می‌شود (همان: ۳۴).

از نظر هوسرل روان‌شناسی ایده‌تیک از آنجا که با ایدوس حیات روحی یا آگاهی مربوط است به این معنا با کلیات و ضروریات ماهوی یا حقایق ایده‌تیک سروکار دارد؛ حقایقی که مستقل از امر تجربه‌شده، ساختار ماهوی خود را دارند و به این لحاظ از خصوصیت پیشینی برخوردارند. هوسرل برای اجتناب از روان‌شناسی تجربی که در آن جنبه‌های روانی - فیزیکی برای تحلیل پدیده‌ها وجود داشت، روان‌شناسی ایده‌تیک را روان‌شناسی پیشینی نیز می‌خواند که براساس ویژگی خاص خود به ایدوس یا خصوصیت کلی هر امر عطف‌شده‌ای توجه می‌یابد و از این طریق با اشکال مثالی ممکن و ساختارهای صوری که به‌ضرورت خود را از طریق رویدادهای ذهنی و وقایع بالفعل روان‌شناختی نشان می‌دهند، مرتبط می‌شود.

هوسرل بر این باور است که روان‌شناسی ایده‌تیک براساس روش شهودی و توصیفی محض خود می‌تواند به سرمنشاء روان‌شناختی هر پدیده‌ی روانی دست یابد و با محوریت قصیدت آگاهی به تحلیل پدیده‌شناختی - روان‌شناختی روان بپردازد:

«از سوی دیگر، مهم‌ترین بخش پژوهش‌های پدیده‌شناختی به یک روان‌شناسی قصیدی پیشینی و محض (یعنی فارغ از هر جنبه‌ی روان‌تنی) تعلق دارد. به‌همین روان‌شناسی است که ما بارها اشاره کرده‌ایم و گفته‌ایم که این روان‌شناسی با تبدیل رویکرد طبیعی به رویکرد استعلایی «انقلاب کوپرنیکی» را میسر می‌سازد که به لطف آن این روان‌شناسی معنای جدید یک جهان‌نگری استعلایی و تماماً ریشه‌ای را کسب می‌کند و همین معنا را به همه‌ی تحلیل‌های پدیده‌شناختی - روان‌شناختی تسری می‌دهد» (هوسرل، ۱۳۸۱: ۲۱۶-۲۱۵).

منابع:

Husserl, Edmund. *Philosophie als Strenge Wissenschaft*, Logos I, (Frankfurt: Vittorio

Klostermann, 1965).

Husserl, Edmund. *Logical investigation*, vol. 1, trans. J.N. Findlay, (New York: Humaniteis Press, 1970).

Husserl, Edmund. *Phenomenological Psychdogy, Lectures, Summer Semster, 1925*. trans. J. Scanlon. (The Hague: Nijhoff, 1977).

رشیدیان، عبدالکریم. هوسرل در متن آثارش، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۴).

هوسرل، ادمونند. تأملات دکارتی، ترجمه‌ی عبدالکریم رشیدیان، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۱).



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی